



تصویرگر: حدیثه قربان



همیشه بوده آشنا
به نام دوستم خدا

به نام او که با دلم
دلم همیشه می‌تپد

زمستان کم کم از راه می‌رسد؛ سرما و یخبندان، برف سفید نرم، ردپاهای بزرگ
توی برف، درخت‌هایی که لباس برفی می‌پوشند، شیشه‌هایی که با انگشت رویشان
نقاشی می‌کشیم، آدم‌برفی‌ها توی حیاط و کوچه، دست‌ها و بینی‌هایی که یخ می‌زنند،
شال و کلاه و دستکش، اتاقی که درش یکهو باز می‌شود و یکی می‌پرد تو: «هااای! چه
سرده!»

وقتی قد تو بودم، در سرمای زمستان، توی بغل بابا با صدای قصه‌اش گرم می‌شدم.
هی می‌دویدم پشت پنجره تا بینم زمستان ما هم آسمانش را برفی می‌کند... و برف دانه‌دانه
می‌بارید. با خواهر و برادرهایم توی حیاط برف‌بازی می‌کردیم. روی برف‌ها سر می‌خوردیم.
شال‌گردنمان را می‌انداختیم گردن آدم‌برفی‌هایمان. حسابی که یخ می‌زدیم، می‌پزیدیم توی
خانه. دعا می‌کردیم آدم‌برفی‌مان زود آب نشود...

حالا مجله‌مان هم انگار از توی همان برف‌ها سر درآورده. توی خیلی از صفحه‌هایش برف
می‌بارد. با داستان‌هایش گرم می‌شویم. آدم‌برفی‌اش از توی کاردستی می‌زند بیرون، جشن هم
داریم؛ جشن تولد حضرت علی (ع) و روز پدر، عید مبعث که خدا بهترین آدم دنیا را پیامبر ما
کرد. بیا با هم ورقش بزنیم.

دوست تو: سردبیر